



و این مسئله از سبب اشتباهات فاحش و بدبختی‌ها  
 من به این نتیجه آمدم که باید به این فکر کرد  
 که اگر این کشور را می‌خواهند از دستشان  
 بکشند، باید به این فکر کرد که چگونه  
 می‌توانند این کشور را از دستشان بکشند.  
 و من به این نتیجه آمدم که باید به این فکر کرد  
 که اگر این کشور را می‌خواهند از دستشان  
 بکشند، باید به این فکر کرد که چگونه  
 می‌توانند این کشور را از دستشان بکشند.  
 و من به این نتیجه آمدم که باید به این فکر کرد  
 که اگر این کشور را می‌خواهند از دستشان  
 بکشند، باید به این فکر کرد که چگونه  
 می‌توانند این کشور را از دستشان بکشند.

مقاله‌ای که در این شماره به چاپ رسیده و  
 در آن به این موضوع پرداخته شده است که  
 چگونه می‌توانیم این کشور را از دستشان  
 بکشیم و چگونه می‌توانیم این کشور را  
 از دستشان بکشیم و چگونه می‌توانیم  
 این کشور را از دستشان بکشیم.

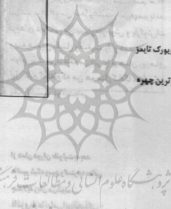
## من رئالیستی دو آتشام

کتابگوی سوسانا باخارس تومسکا با رابرت کوور

• ترجمه محمدرضا قرزاد

رابرت کوور از متفکران نوین‌ترین نویسندگان معاصر آمریکاست.  
 تاکنون چهارده کتاب منتشر کرده است که واپسین آن‌ها شهر ارواح، ۱۹۹۸ است.  
 تتر کوور در کتاب دوز ناله‌ها و کیف ناله‌ها، ۱۹۵۹  
 از مهم‌ترین تحولات ادبی دهه هفتاد به شمار می‌رود.  
 بهره‌گیری از آواز زبان و تفسیرهای فلسفی غریب او از قصه‌ها و اسطوره‌های آشنا  
 او را به چهره‌های امپریل و خود - ویژه در چشم‌انداز فرهنگی قرن بیستم  
 بدل ساخته است.

او را البته پیش‌تر به واسطه تعلق خاطر و نگاه ویژه‌اش  
 به پدیده «هایپرتکست» Hypertext می‌شناسند.  
 او نخستین کسی بوده که در بخش مرور کتاب روزنامه نیویورک تا به  
 مقاله‌ای در این باب منتشر کرد.  
 شهرت او در این حوزه چنان است که برخی او را پیش‌تازترین چهره  
 عرصه نظر به پسا متن می‌شناسند.



پروژه‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عبارت باشد. شاید همین باشد که در این  
 اجتماعی چه هنری و چه اشکال دیگر - یکدیگر را  
 بازتاب می‌دهند و تقویت می‌کنند؛ اگر کسی در  
 حوزه‌های سنت‌شکن است دیگر معنی نمی‌دهد که  
 برده و بیرو کوور کورانه حوزه‌های دیگر باشد. ولی من  
 در این باره چندان جزئیات نمی‌گویم. به قولی هر  
 گلی یک بوئی... من صرفاً با جزئیات مستحکم و  
 منجمد در باب فرم رمان سرستیز دارم و می‌گویم  
 تا آن‌ها را زیر پا بگذارم و از هم بگسلم و بدین  
 ترتیب گونه‌های محتمل بیش‌تری در حوزه داستان

نظر داشتیم که آن چه موقعی‌تاً (و حتی شاید ذوق و فرجه ما) را با چنان موقعیتی قابل قیاس ساخته این واقعیت است که ما هر دو در لحظه‌های گذار تاریخ ذهن بشر به سر برده‌ایم. در مورد نخست، گذار، گذار کم و بیش جهان‌شمول افلاطون‌گرایی به ارسطوگرایی بود و در مورد ما، گذار، گذار از ارسطوگرایی به پدیدهایست که در گذشته بدان سوفسطایی‌گری می‌گفتند. اگرچه این چرخه از برخی جهات نمونه‌ای از افلاطون‌گرایی و پس از آن ارسطوگرایی، من نماید لیکن شاید بهترین تصویر این تحول نوبن در سطح اندیشه و گفت‌وگو را باید شبکه سامنت دانست، چه ایاتنه و اینترتت به این گذار شباهت دو چندانی بخشیده است. به هر روی، این گرایش با اعتقاد راسخ خود به پیشرفت در دهه ۱۹۶۰ مبتدل نمی‌شود، لیکن چرخه این دور بسته اقلاتونی چنین به نظر نمی‌آید. روزگار سا کثیرالاشکرت است. به همین خاطر، آن چه من در پی آن بودم ناواری در عرصه فرم بود (که فی‌نفسه امری سوفسطایی‌ست حکمی که چنین است، از نو خلق‌اش کن)

در سخن از سوفسطایی‌گری، آیا تو هم بر آن انتقاد معمول علیه سوفسطایی‌گری سهیم هستی که سوفسطایی‌گری، تیرگو، مستصنع و کرم‌مایه است؟ (بعضی درباره اینترتت و اب چنین باوری دارند)

از نگاه سوفسطاییان، زبان، قدرت است. در جهانی این چنین عمل‌گرا، اگزیستانسیل، نسبی‌گرا و عاری از اصول ثابت و قابل فهم، مجازی قدرت، قوه بلاغت و اقتناع‌اند. چندان اتفاق نظری درباره

این که گفته‌ها از جوهره و ماهیت ویژه‌ای برخوردارند، وجود ندارد. البته یقیناً این حکم چنان دوام و جهان‌شمولیت ندارد. سوفسطاییان

بیش، سقراطی را مورد تردید قرار می‌دهند و بر این باور نیستند که راه حل واحدی برای مسایل جداگانه و منجر وجود داشته باشد (صیح اسم مجردی وجود ندارد و «هقولات» دست‌نهی‌تندی‌های ارسطویی نیز هنگامی از میان رفته‌اند) فرد از میان هزاران گزینه دست به انتخاب می‌زند. گزینه‌هایی که از میان‌شان اینترتت دارد به نوعی نمایش بدل می‌شود. هیاهوی بسیاری وجود دارد، هیاهویی که

شاید آن هم کار چندان ساده‌ای نیست، به همین خاطر شگردهای اقناعی دارد رفته رفته هرچه بیشتر تر شبیه به گه‌هی‌های اجناس‌های تکه

[توق مرن] ام می‌شود. پیام بفرستید، حتی اگر فقط صرا بخریده باشد.

تو گاه به عنوان نویسنده‌های نسخه‌گرا که شدیداً دلبسته‌بازی و بازی‌ها و فانتزی‌ست و چندان علاقه‌ای به واقعیت ندارد، مورد سوءنظاهم واقع شده‌ای. اما یک رگه انتقادی قوی همواره در کارهای تو هست، از آدام‌سوزی در ملامام، تا آخرین کتاب‌ها، شهر ارواح، گوپی برای اساطورشناسی امریکایی را تخریب کنی و از میان ببری... پارودی، طنز، فانتزی، و حتی کفرگویی. این‌ها چه گونه سلاح‌هایی هستند؟ شاید سلاح‌های نسبتاً ضعیفی باشند ولی پارودی و طنز و کفرگویی تنها دارایی‌های من هستند. فی‌المثل در مورد فانتزی که من فرای هم بدان

علاقه ندارم مگر این‌که به شیوهایی که خود را در دنیای واقعی به زندگی فرد تحمیل می‌کنند (شورینیس، اسطوره‌های قومی، اخبار فرمایشی و چنین چیزهایی) که تازه از این‌ها هم بدم می‌آید. تنها واقعیت است که من را به خود جلب می‌کند، واقعیت تنها چیزی‌ست که از آن می‌نویسم. حالا

این هم بماند که من اصلاً واقعیت را می‌فهمم یا نه. فرم‌های داستانی من بسیار سرخوش و یازگوش‌اند و به همین دلیل واقعیت را از دید خوشبخت حواس‌پرست می‌زدند، من این را از همان روزهای اول کارم گفتم که من مثل کافکا مثل بکت یک رئالیست دو آنش‌ام.

از همان دوران طفولیت به بعد ما همیشه وسیع و گسترده معانی چندپایه زبان می‌شویم

فانتزی‌ها با تمامی این پیچیدگی، و چندان لایگی و ناخدا خلق یک سرگرمی

کراما و منطقی (اکثر فیخما مثلاً) ساده و احاطه‌مان می‌سازند

ولی رئالیست‌مانی نوانته چنین کند من از راه ورود رئالیست بزرگ جیمز جویس ام البته این را هم بگویم

که مترجمان آثار من اغلب این بهره‌گیری من از زبان را کمتر تحسین می‌کنند چون کار آن‌ها را تقریباً محال ممکن می‌کنند

تقریباً محال ممکن می‌کنند

افسانه‌ها و حتی اخبار فرمایشی رسانه‌ها را خیلی یک دست‌بندی واحد یعنی فانتزی در نظر گرفتن، از نگاه برخی که دوست دارند ادبیات را ذیل دامی شیر جدی و به حاشیه بزنند، می‌تواند مخالف خوان و خواب‌کارانه به نظر آید. ادبیات تو رئالیسم سرخسخته و دو آنش‌هایست که حد فعلی آدم خوش‌شانس آن رامی خوانند، با این وصف رسانه‌های جمعی که اغلب مردم مصرف‌کننده آن‌اند، چیست؟

فکر می‌کنم تا حدی به این پرسش پاسخ داده باشم. اتلاً آنکالی از گریزند. به قول بازارهای کارها سرگرمی سبک‌اند. از آن‌جا که قبض و درک واقعیت چندان ساده نیست، این نکته نیز چندان شگفتناور نیست که اغلب ما اکثر مواقع از زیر بار واقعیت شانه خالی می‌کنیم. به سه سادگی می‌توان دریافت که رسانه‌های جمعی (حتی نامه‌های الکترونیکی و یوتیوب‌گرافی)... خرید اجناسی، مواد مستحضر، ورزش حرفه‌ای و چنین چیزهایی در راستای فرار از واقعیت ضل می‌کنند. شاید این نظر من کمی جنجال‌برانگیز باشد که اخبار فرمایشی (تلویزیون، مجلات، رادیو) نیز سرگرمی افراد واقعیت‌گریز است. اما اندک تأملی در مقالات و برنامه‌های خبری دهه پیش به خوبی این نکته را بر ما روشن می‌سازند که، هرچند شاید برخی اطلاعات از اعتبار محدودی برخوردارند (البته اگر خود آن‌ها هم کاذب و جعلی نباشند) اما اخباری که چنین اطلاعاتی را در خود دارند همگی گفته‌اند.

بسیاری از منتقدان بهره‌گیری تو از زبان را تحسین می‌کنند، بهره‌گیری تو از زبان نه صرفاً در مقام یک رساله (مدیوم) برای بیان چیزها بلکه در مقام یک پیام فی‌نفسه. روایت‌های دوری تو، استعارات تو، معانی دوگانه و ایهام‌های تو... حالا چرا یک سطح دیگر به پیچیدگی‌های کنش خواندن می‌آوریم؟ از همان دوران طفولیت به بعد، ما انبیز شبکه وسیع و گسترده معانی چندپایه زبان می‌شویم. فانتزی‌ها با تمامی این پیچیدگی و چندلایگی را تا حد خلق یک سرگرمی گذرا و منطقی (اکثر فیخما) ساده و احاطه‌مان می‌سازند ولی رئالیست‌ها نمی‌توانند چنین کنند. من از زاد و رود رئالیست بزرگ جیمز جویس ام، البته این را هم بگویم که مترجمان آثار من اغلب این بهره‌گیری من از زبان را کمتر تحسین می‌کنند چون کار آن‌ها را تقریباً

مجال سخن می‌کند.

فکر می‌کنم این نکته را پیش‌تر هم از کسانی شنیده‌ایم، راستش من در مقام خواننده آثار شما، گاهی بابت متضام زبان سخت‌خوان، یک پاراگراف شما حسابی عصبی شده‌ام و فقط مشتاق آن بودم که پاراگراف بعدی را بخوانم. تو نمی‌گذاری خواننده خویش برود یا حتی از این مطمئن باشد که می‌داند بعد چه می‌شود. وقتی داستان می‌نویسی چه‌گونه خواننده‌های را مدنظر داری؟ (اگر اصلاً به این فسیه فکر کنی)

خواننده ایده‌آل من، کسی است که همه چیز بخواند، درباره هر موضوع اطلاعاتش از من بیشتر باشد، چنین کسی منتقد سرسخت تفکر شایسته و سنگینار یا نثر آنگوشتی است.

خوسه ماریاگیلینسو استفاده تو از متالیکشن را نوعی دست‌آورد واقعیت، توصیف می‌کند. فی‌الواقع، فانتزی‌های تو گاه شکلی از تجلی و اشراق و شهود دارند. من صرفاً به جویس هم اشاره نمی‌کنم، کسانی مثل گابریل گارسیا مارکز که در نظرم است، آثار چه نویسندگانی را می‌خوانی و چرا؟

امروز، اکثر آثار دانشجویان ما، دانشجویان سابقام و دوستانم را می‌خوانم؛ کتاب‌هایشان را بریزم می‌فرستد. البته این نه قصد و نیت من بوده و نه، امیدوارم سرنوشت ناگزیر هم باشد ولی چه کنم دیگر، هر چند بسیاری از آن‌ها فی‌الواقع از بهترین نویسندگانی هستند که من می‌شناسم. ولی من نویسندگانی که از آن‌ها نام بردی از نویسندگان محبوب من‌اند که من همیشه به آثارشان رجوع می‌کنم، البته در کنار زوجین نویسنده دیگر که می‌توانم نامشان را همین الان فهرست کنم، که فایده‌ای هم ندارد من بی‌قراریه در جست‌وجوی مسندهای نامعمول و غیرمیهام بی‌اسمان و خستگی‌ناپذیر می‌خوانم.

دوست دارم به‌طور خاص از دو رمان تو صحبت کنم، در «آدم‌سوزی در ملاً عام»، چه عنصری تاریخ را شکل می‌دهد؟ این دیگر چه بازی هولناکی است؟ آیا قدرتی که به تاریخ شکل می‌بخشد، حاکم صفت یا ویژگی‌ای آمریکایی است؟ (آن سرا به یاد امرواصوری روم می‌اندازد)

تاریخ را خیلی چیزها می‌سازد: تصادفها، فجایع، انقلابها و حتی آب و هوا. ولی تاریخ را عمدتاً کنش‌های بشر شکل می‌دهد. همان چیزی که من

بسه آن سلاصتمندم کنش‌ها و اعمال بشر و ساختارهای اسطوره‌ای و دیگر ساختارهایی که چنین اعمالی را تحت‌کنترل دارند برمی‌انگیزند. امریکایی‌ها، که از همان آغاز از هفت دولت آزاد



در حال حاضر از انانیت نوشتن

حاکمیت و تسلط رسانه‌های الکترونیکی و بیش از همه رایانه و وب بر زندگی ماست نویسندگان و هنرمندان از این رسانه‌ها آگواه دارند شاید به خاطر مهارت‌های لازم جدید باسبالت گرخت و منفعل‌کننده

این تکنولوژی است؛ چون در آن هیچ چیز ثابت و ساکن نمی‌ماند

بودند، شاید باید خیلی پیش‌تر درباره این‌که تاریخ چه‌طور می‌بازی‌ای است بدانند، و بتوانند خیلی سریع‌تر خود را با قواعد و الگوهای مردم متغیر تاریخ منطبق سازند. (برای این‌که واریاسیونی از همین موضوع را بخوانی می‌توانی به مقاله من با نام «فوتیال به منابه آیینی اگن‌استانسیل» نگاه کنی)

از تو به عنوان «واعظ غیر رسمی باستان» در محافل ادبی یاد می‌کنند ولی برای قوم و قبیله «باستانی‌ها» تو هنوز یک نویسنده «کلاسیک» هستی چون کتاب‌هایت چپ می‌شوند. حسن نمی‌کنی در همین دو حوزه، در هر دو زمینه غربیه به حساب می‌آیی؟

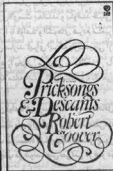
خب، نه فقط در همین دو حوزه... چرا تا به حال باستان‌نویس‌های! (این خیلی شک‌برانگیز است)

مطمئن‌تی که نوشتت‌ام؟ آه! هتل باستان‌بات را یادم رفته بود، شاید چون یک نوشته مشترک است و خب، البته من هم هنوز از اهالی متون چپ‌ام، تو در جایی این پرسش را مطرح کرده‌ای که: چه چیز «کنش متقابل» (interactivity) خاص و بزرگ است؟ آیا باستان‌نویس را رواستی که ما می‌شناسیم سازگار پذیر و منطقی نیست؟

نه ولی فرق دارد. (اگر این سؤال را بپرسم از من بدت می‌آید ولی) آینده کتاب را چه‌طور می‌بینی؟

مهم‌ترین نکته در حال حاضر حاکمیت و تسلط رسانه‌های الکترونیکی و بیش از همه رایانه و وب بر زندگی ماست. نویسندگان و هنرمندان از این رسانه‌ها آگراه دارند شاید به خاطر مهارت‌های لازم جدید بنا سببالت گرخت و منفعل‌کننده این تکنولوژی است. چون در آن هیچ چیز ثابت و ساکن نمی‌ماند. اما چه این رسانه‌ها چنین کاری کنند و چه ادبیات نقش غیربرجسته‌ای در زندگی ما ایفا کند، به هر حال در این‌جا نیز خواننده‌های در کار هست، البته اگر اصلاً کسی بتواند بخواند. به هر حال کتاب که از خود نشانه انقراضی و مرگی بروز نداده و نمی‌دهد، چه به لطف فروش اینترنتی و صفحات وب، به نوعی احیاء شده و جان تازه‌ای هم گرفته است.

بخش‌هایی از این مصاحبه به‌دلیل کمالاً منظوم حذف شده است.



● ترجمه محمدرضا فرزاد

## چرا می نویسی؟

رابرت کوور در پاسخ به این پرسش که «چرا می نویسی» چنین می گوید:



چون هنر، ذرّوح را بی روح و مرگ را بی مرگ می کند. چون وجود هنر بر هراس زیبای وجود، مقدم است؛ آن وقت هنر از زمان می گذرد (نه قول بکت هیچ چیز نمی گذرد) چون زمان که نگذرد و بماند. چون گورنوشست خوش خط و خوش ترانه، قلب مرگ، این ارباب سیری ناپذیر ما را به تیش واهی دارد. بیرونش، بیرون ما.

چون داستان، زیبایی زندگی را تقلید می کند و بدین ترتیب زیبایی ای را که زندگی فاقد آن است، می آفریند.

چون داستان، که مادر او عشق است، درست عین مادری که عاشق فرزند نامراد، نودش است، عاشق مرعی است.

چون داستان نومیدانه اما شجاع، دوشادوش جهان سخن می گوید. چون انگاره خدای که در تصاویر بر ساخته قصه گویمان نقش می بندد، تنها به نست صانع خود از بین می رود.

چون هنر، با مهر و مهار خود، ناهمنوا را همنوا می کند. چون هنر، با هتک حرمت هاش به زندگی حرمت و قداست می بخشد. چون نوشتن، با آن همه انزوی هولناک گشته از رامعای برقراری اشوت است.

از دارایی ما یکی نیز واژه خواهد بود و در پایان (زست) چون در آغاز حالت را چون از میان تعامی هنرها، تنها داستان می تواند اسطور، ههایی

که انسان را اخته می کند، از کار ببندازد.

و به خاطر بطالت و بیپودگی دلچسبانی، به خاطر جلوه فروشی های جلف و بویج اش و چون قلم، هر اندازه هم که گونا باشد، سایه ای بلند می افکند.

و چون جهان هر روز از نو زاده می شود و رسم روزگار چنین است.

چون در زیر آفتاب هیچ چیز نازای می مگر جلوه و نمود خود آفتاب پیدا نمی شود. و چون حقیقت، این دلقک حقیعار خود را در داستان مخفی می کند.

و باید در قصهها بی آن گشت.

و چون نوشتن، در گستره تصور ناپذیر عالم، هنوز باشکوه ترین ماجراجویی ممکن است. و چون، حیف، دیگر چه؟